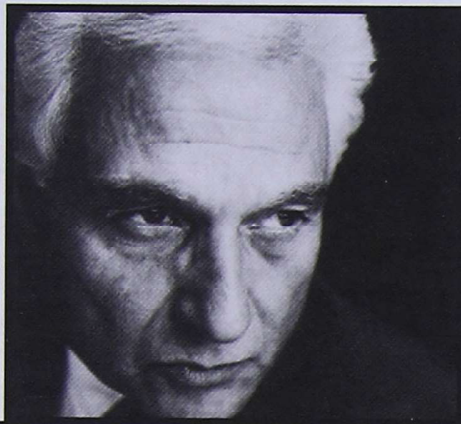


ادبیات ترجمه

< وحشت نوشتن > ژاک دریدا < برگردان اسد کوشا > ۹۵

< قافیه‌های پیش پا افتاده > ویسلاوا شیمبورسکا < برگردان محمد شریف سعیدی > ۹۶



وحشت نوشتن

برگردان: اسد کوشا

فکری ناگهانی که در این حالت بر ذهنم هجوم آور می‌شود، این است که «همه چیز را توقف دهم و تمام نوشته‌هایم را آتش بزنم؛ زیرا همه آنها را ناروا و ناپسند می‌دانم!» اما همین که از خواب بیدار شدم، همه آن ترس و وحشت، نیست و ناپدید می‌شوند.

بیدار شدن در این تفسیر به مفهوم بازگشت به خودآگاهی است. و در بیداری، من هوشیارتر از آنم که در حالت نیمه‌خواب و یا نیمه‌بیداری هستم. به بیان دیگر، فی الواقع در این نوع خواب‌ها گویی من در نوعی شب‌زنده‌داری به سر می‌برم که در ظلمانی‌ترین ظلمات، حقیقت را به من بازگو می‌کند. حقیقتی که پیش‌تر از همه این نکته را در من تلقین می‌کند که هر آنچه انجام می‌دهم، حیاتی‌ترین روشنایی ممکن در برابر ترس و تسلط آگاهی مطلق است.

در پایان وقتی بیدار می‌شوم، همه ترس‌ها و تمام وحشت‌ها ناپدید می‌شود و هیچ چیز دیگری نیرومندتر از من نیست. درست در چنین حالتی است که من کاری را انجام می‌دهم که باید انجام دهم؛ یعنی با نوشتن - این کنش رایکال - بر وحشت نوشتن غلبه می‌کنم. زیرا هر گاه بیرون از نوشتن هویتی داشتم، دیگر جایی برای نوشتن و زندگی کردن نبود.

نوشتن برای من همواره مانند حس خانه‌گزیدن در سرزمین بکری است؛ خانه‌گزیدن در سرزمینی که حس می‌کنم در گذشته هرگز در آنجا نبوده‌ام. درست این گونه برخورد با نوشتن است که مرا وامی‌دارد تا با ژست رایکال در برابر دیگر اندیشه‌ها پرخاش کنم. با این همه، من کسی نیستم که ذاتاً مجادله‌طلب است، بلکه در حقیقت این رویکرد شالوده‌شکنانه من است که فی‌نفسه سبب ویران‌سازی، هراس، وحشت و حتی اسباب رنجش دیگران می‌شود.

هر گاه پای ویرانی در میان آید، لحظات مملو می‌شود از وحشت. این احساس وحشت اما در فراشد نوشتن هرگز رخدادپذیر نیست. در واقع زمانی که من مصروف نوشتن هستم، در وجود نوعی عطش نیاز «نوشته شدن» فوران می‌گیرد؛ احساسی که نیرومندتر از من و مدام در تلاش آن است که چیزی را بایستی بنویسم که می‌خواهم بنویسم. در پی آیند چنین موقعیتی، اما مدام در خود گونه‌هراسی ناشی از پیامدهای اخلاقی - سیاسی نوشتن حس می‌کنم. هر آنچه را نوشته‌ام، هیچ‌گاه انکار نکرده‌ام؛ و در زمان نوشتن هیچ گونه ترسی در خود احساس نمی‌کنم. با این وصف، همیشه بر آنم که به آنچه می‌اندیشم، بایستی نوشته شود. در غیر این صورت، هر وقت که دست از نوشتن ناکفته‌هایم برمی‌دارم، زمان برایم انباشتی می‌شود از مرگ کاذب، مرگی که مرا به خواب عمیق غوطه‌ور می‌سازد.

اما، زمانی که در خلسه یا چیزی شبیه به خواب نیمه‌روز فرو می‌روم، ناگهان در چنین حالتی از آنچه انجام می‌دهم، وحشت‌زده می‌شوم. دهشت‌بار خطاب به خود می‌گویم که تنها یک دیوانه اینها را می‌نویسد؛ تنها یک دیوانه به روند موجود حمله‌ور می‌شود؛ تنها یک دیوانه اندیشه این و آن را به تیغ نقد می‌بندد؛ تنها یک دیوانه چنان قدرتی را به ستیز و مبارزه فرا می‌خواند. و درست در این حالت است که نوعی وحشت و ترس بر ناخودآگاهم مستولی می‌شود؛ وحشتی که آن را نمی‌توان با هیچ دهشتی مقایسه کرد. وحشتی شبیه به ترس یک کودک؛ کودکی را تصور کنید که دست به کار ترسناکی زده است. درست چنان که فروید از خواب‌های دوران کودکی یادآوری می‌کند. خواب ترسناک، خوابی که طی آن فرد، خود را در میان انبوهی از جمعیت انسان، لخت و دیگران را در حال تماشایش دریافت می‌کند. دقیق در چنین خوابی است که احساس می‌کنم جرم ننگینی را مرتکب شده‌ام که نباید مرتکب می‌شدم. و گویی کسی به من می‌گوید که تنها یک دیوانه می‌تواند این همه را انجام دهد و این چیزی است که صرفاً در حالت خلسه با من کلنجار می‌رود.



برگردان: محمد شریف سعیدی



ویسلاوا شیمبورسکا (به لهستانی: Wislawa Szymborska) (۱۹۲۳-۲۰۱۲) شاعر، مقاله‌نویس و مترجم لهستانی است. او در سال ۱۹۹۶ برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات شد. داوران کمیتهٔ ادبی جایزهٔ نوبل در توصیف وی، او را «موتسارت شعر» خوانده بودند. کسی که ظرافت‌های زبانی را با «شور و هیجان‌های بتهوونی» در هم آمیخته بود.

ویسلاوا شیمبورسکا، در تاریخ ۱ فوریه ۲۰۱۲ میلادی، بر اثر سرطان ریه در شهر کراکف درگذشت. چندین مجموعه شعر و کتاب‌های بسیاری که ترجمهٔ او از زبان فرانسه به زبان لهستانی است، در کنار ده‌ها مقالهٔ ادبی از او برجای مانده‌است.

آثار:

۱. برای این است که زنده‌ایم، ۱۹۵۲
۲. پرسشگری از خود، ۱۹۵۴
۳. فراخواندن یتی، ۱۹۵۷
۴. نمک، ۱۹۶۲
۵. صدویک شعر، ۱۹۶۶
۶. کلی حال، ۱۹۶۷
۷. اشعار منتخب، ۱۹۶۷
۸. می شد، ۱۹۷۲
۹. به هر حال، ۱۹۷۲
۱۰. یک عدد بزرگ، ۱۹۷۶
۱۱. مردم روی پیل (آدم‌های روی پیل)، ۱۹۸۶
۱۲. خواندن بیخودی، ۱۹۹۲
۱۳. پایان و آغاز، ۱۹۹۳
۱۴. از نگاه یک دانه شن، ۱۹۹۶
۱۵. صد شعر، صد شادی، ۱۹۹۷
۱۶. لحظه، ۲۰۰۲
۱۷. نغمه‌هایی برای بچه‌های گنده، ۲۰۰۳
۱۸. دو نقطه، ۲۰۰۵
۱۹. اینجا، ۲۰۰۹

حیوانات سرکس^۱

خرس سنگین سنگین پا می‌کوبد
شیر از حلقهٔ آتش می‌پرد
شادی^۲ با پیراهن زرد دوچرخه می‌دواند
شلاق، دهل را به فریاد درآورده
شلاق، چشم‌های حیوانات را می‌چرخاند
فیل سرسنگین است
سگ‌ها باله می‌رقصند
من به عنوان یک انسان شرمنده می‌شوم
می‌میرم
روز خوشی نبود امروز
آذرخش چک‌چک‌ها^۳ بی‌پایان بود
آن که شلاق دستش را درازتر کرده بود
سایهٔ تیزتری روی ریگ‌ها می‌کاشت

۱. سرکس: سبک
۲. شادی: میمون
۳. چک‌چک کردن: کف زدن





عاشق

آنچنان ساکتیم
 که آهنگ‌های دیروز را می‌توان از سکوت‌مان شنید:
 سر کوه بلند دوردور می‌گردد
 میان دره می‌گردد نگارا
 صدای گام‌ها می‌آید از دور
 ولی باور نداریم این صدا را
 لبخندهایمان نقاب اندوه نیستند
 و زیبایی عشق نیست
 حقا که ارجمندتر از آن است
 به آنان که عاشق نیستند
 تسلیت می‌گوییم
 ما بر خویشتن بی‌نهایت حیرانیم
 چه چیزی می‌تواند حیران‌ترمان کند؟
 نه رنگین‌کمان در دل شب
 نه پروانه‌ای بین دانه‌های برف
 اما وقتی می‌خواهیم
 در رؤیاهایمان بدرود را می‌بینیم
 حال آنکه این تنها یک رؤیاست
 آری این تنها یک رؤیاست
 رؤیایی که از آن بیدار می‌شویم

قافیه‌های پیش‌پا افتاده

شادمانی آنچنان: که شکوه گل‌ها
 هوای زیبا بعد از یخ‌زدگی
 شادمانی بزرگ‌تر: فردا چهارشنبه
 نامه‌ات از طریق پست خواهد آمد
 شادمانی بزرگ‌تر: پاکت می‌لرزد
 پاکت نامه را به چابکی در تابش خورشید پاره می‌کنم
 شادمانی بزرگ‌تر از این: یک هفته
 نه چهار روز دیگر، وقتش است
 شادمانی بزرگ‌تر از این: چمدان کهنه من
 که با فشار زانو آسان بسته می‌شود
 شادمانی بزرگ‌تر از این: قطار صبح‌گاهی
 ساعت هفت و پانزده دقیقه، بلیت یک‌طرفه
 شادمانی بزرگ‌تر از این: از پنجره می‌بینم
 چشم‌اندازهایی را که می‌گذرند در تمام طولانی‌روز
 شادمانی بزرگ‌تر از این: حالا هوا تاریک می‌شود
 بعد، شب تو هستی و من
 شادمانی بزرگ‌تر از این: من در را باز می‌کنم
 شادمانی بزرگ‌تر از این: تو می‌آیی درون
 شادمانی بزرگ‌تر از این: شکوه گل‌ها
 کدام دسته‌گل از من خواهد شد؟